

جوانی گوارسکی

ترجمہی مرجان رضایی

دُن کامیلو

و پسر ناخلف



نشر مرکز

فهرست

۷	درباره‌ی نویسنده
۹	مقدمه
۱۱	فرشته‌ی قرن سیزدهمی
۱۹	رقص ساعتها
۲۵	رادامس
۳۲	هدایای آمریکایی
۴۰	عذاب وجدان
۴۷	جنگ تا آخرین نفس
۵۸	پیمان قطبی
۶۷	عریضه
۷۴	قضاوت حکیمانه
۷۹	صاعقه در جای مناسب
۸۹	نامه‌ی سرخ
۹۷	اعتصاب
۱۰۴	تندر

۱۱۷	دیوار
۱۲۶	خورشید دوباره می‌دمد
۱۳۴	فن کودتا
۱۴۳	استفاده از کشیش
۱۵۲	در تاریکی شب
۱۶۰	دوچرخه
۱۶۹	پسر ناخلف
۱۷۶	ازدواج اضطراری
۱۸۴	بذرهای نفرت
۱۹۰	جنگ جدایی طلبان
۲۰۱	بیانکو
۲۰۷	مریم زشت
۲۱۷	گروه ضربت
۲۲۶	ماجرای اسبها
۲۳۴	یکشنبه‌ی غم‌انگیز
۲۴۳	دن کامیلو به دردسر می‌افتد
۲۵۲	وقتی باران آمد
۲۶۰	ناقوس
۲۶۶	هرکس سر پست خودش



فرشته‌ی قرن سیزدهمی

وقتی باسینی پیر مُرد، معلوم شد در وصیتنامه‌اش نوشته: «من همه‌ی دارایی‌ام را به کشیش دهکده، دن کامیلو، واگذار می‌کنم تا صرف مطالع کردن فرشته‌ای که روی برج کلیسا است شود؛ تا وقتی از آسمانها به پایین نگاه می‌کنم، درخشش آن را بینم و بتوانم زادگاه خود را شناسایی کنم».

فرشته بالای برج ناقوس قرار داشت و از پایین به نظر خیلی بزرگ نمی‌آمد. اما وقتی داربست زدند و بالا رفتند، متوجه شدند که تقریباً به اندازه‌ی یک آدم است و مقدار زیادی طلا برای آبکاریش لازم دارند. متخصصی از شهر آمد تا مجسمه را از نزدیک بررسی کند. هنگامی که از داربست پایین آمد، با هیجان بسیار به دن کامیلو گفت: «این مجسمه‌ی زیبا، حضرت جبرئیله که با مس چکش خورده درست شده و دقیقاً متعلق به قرن سیزدهمه».

دن کامیلو نگاهی به او کرد و سرش را به علامت نفی تکان داد.
«نه، این کلیسا و این برج هیچ‌کدوم بیشتر از سیصدسال قدمت ندارند.»

کارگرانی که داشتند داربستها را محکم می‌کردند گفت: «اگه این شهری‌های شیاد فکر می‌کنن که می‌تونن فرشته‌ی ما رو ببرن، کور خونده‌ان.»

کارگران هم گفتند: «درسته. مجسمه مال ماست و هیچکس حق نداره بهش دست بزنه.»

آدمهای مهمتری هم در محل حاضر شدند، از جمله نمایندگان اسقف که تا از داربستها پایین آمدند به دن کامیلو گفتند که رها کردن مجسمه در معرض باد و باران مایه‌ی ننگ است.

دن کامیلو از سر استیصال گفت: «براش بارونی می‌خرم.» وقتی آنها گفتند که این حرف منطقی نیست، او با منطق مستدلی گفت: «در میادین همه‌ی دنیا قرن‌هاست که مجسمه‌ها زیر باد و باران هستن و هیچکس حتی خواب این رو هم ندیده که براشون سقف درست کنه. حالا چرا ما باید با فرشته‌ی خودمون چنین کاری بکنیم؟ اگه جرأت دارین برین و به مردم میلان بگین که مجسمه‌ی مریم مقدس کلیسای جامع شون داره تکه تکه می‌شه و باید اون رو پایین بیارن و ازش حفاظت کنن. فکر نمی‌کنین که اون وقت یک اردنگی جانانه به شما خواهند زد تا دیگه از این حرفها نزنین؟» یکی از آن بازدیدکنندگان مهم گفت: «مجسمه‌ی مریم مقدس میلان موضوع جداگانه‌ای است.»

دن کامیلو جواب داد: «ولی اردنگی‌های میلان عین اردنگی‌هایی هستن که ما اینجا می‌زنیم!» مردمی هم که دور و بر او در میدان جمع شده بودند همه گفتند «صحیح است!» و موضوع دیگر بیش از این دنبال نشد. چند وقت بعد دوباره روزنامه‌ی شهر حمله را شروع کرد و نوشت که رها کردن یک فرشته‌ی زیبای قرن سیزدهمی بر بالای برج یک دهکده جنایت است؛ نه به این خاطر که کسی می‌خواهد آن را از آنجا ببرد، بلکه

اما متخصص آبکاری اصرار داشت که مسأله این‌طور نیست: «من چهل ساله که مشغول این کارم و نمی‌تونم بگم چند مجسمه رو آب طلا داده‌ام. اگه این مجسمه مربوط به قرن سیزدهم نبود، من اصلاً دستمزدی نمی‌گیرم.»

دن کامیلو مردی بود که ترجیح می‌داد واقع‌بینی‌اش را به شدت حفظ کند، ولی کنجکاو و باعث شد به اتفاق متخصص آبکاری به بالای برج برود و از نزدیک به فرشته نگاهی بیندازد. با دیدن مجسمه نفسش از حیرت بند آمد، چون فرشته واقعاً خیلی زیبا بود. او هم وقتی پایین می‌آمد خیلی هیجان‌زده بود، چون نمی‌توانست بفهمد که چگونه یک چنین شاهکار هنری از برج ناقوس چنین کلیسای روستایی محقری سردرآورده است. بعد از آن به سراغ بایگانی مدارک کلیسا رفت ولی هیچ چیز در رابطه با مجسمه پیدا نکرد. فردای آن روز متخصص آبکاری به اتفاق دو مرد متشخص از شهر بازگشت و با هم به بالای برج رفتند و آنها هم تأیید کردند که بدون کمترین تردیدی، مجسمه متعلق به قرن سیزدهم است. آنها از استادان سرشناس در رشته‌ی هنر بودند و دن کامیلو نمی‌دانست چطور از آنان تشکر کند.

گفت: «واقعاً عالی‌ه! یک فرشته‌ی قرن سیزدهمی بالای برج این کلیسای فقیر محقر! این برای کل دهکده مایه‌ی افتخاره.»

بعد از ظهر همان روز عکاسی آمد تا از مجسمه از همه‌ی زوایای ممکن عکس برداری کند. و صبح روز بعد در روزنامه‌ی شهر مقاله‌ای به همراه سه عکس چاپ شده بود که در آن نوشته بودند، رها کردن چنین گنجینه‌ای در معرض باد و باران جنایت است و این بخشی از میراث فرهنگی ملت است که باید زیر یک سقف از آن حفاظت شود. وقتی دن کامیلو مقاله را خواند، گوشه‌هایش از عصبانیت قرمز شده بود و به